

چنان سوی خود از لطفم کشانید
بنوعی لذتِ وصلم چشایید
که گفتی در بهشتم جای دادند
بکف جامِ میِ مریم (۱) نهادند
دگر اقبالی (۲) اندر مشهدم داد
که ادباً عراقم رفت از یاد
نخست از سجده درگاه آن شاه
سرفردم گذشت از غرفهٔ مآه
دگر بر مرقدِ خانِ جهانبان
نهادم روی خود بر خاک چندان
که اخلاقِ مجسمِ خلق دیدند
ملایک سوی صدق از من شنیدند
دگر دستِ امانت داری من
مرخص گشت در زبانی من
بخدمتهای مامور ایستادم
بهر کس هرچه می بایست دادم
بساداتِ رفیع الشان فاضل
باشرافِ جلیل القدر کامل
ز حفاظ و زقرّاً تا موذن
که مخبر بود شان ظاهر ز باطن

(۱) در نسخهٔ ب «میِ قریم» مذکور است ۱۴ *

(۲) در نسخهٔ الف «اقبال اند» ثبت است ۱۴ *

غرض کز جودت ای ابرِ درم ریز
که هستت بصرِ همت گوهر انگیز
طمع داران بمطلبها رسیدند
از آن خرمن هزاران خوشه چیدند
کنون من خوشه چین آن گروهم
که نه جا هست بر جا نه شکوهم
درختی بودم از اثمارِ پر بار
کنون عربان ترم از بوتله خار
ز تاثیرِ خزانِ حالتِ پیش
خللها دیدم اندر حشمتِ خویش
مرا ای آفتابِ سایه گستر
مرا ای شهرِ یارِ بنده پرور
غرض اینست از اظهارِ افلاس
که حال من کذی فی الجملة احساس
بهمت از چه فقرم بر آری
بساکِ سر بلندانم در آری
درخت من که بی بر گشته امروز
گراز فیض تو گردد گلشن افروز
کند در دهر چندان میوه باری
که ریزد آب باران بهساری
که از دریای احسانی سحابی
برای کشت من بردارد آبی
وزان شاداب گردد ریشه من
رحیق اندرز گردد شیشه من

بخطر نگرانی ای جهانبان
کزین افسانه بیصد و پیمان
که هست از پلای تا سر بر طمع دال
غرض سیم و زر است و نعمت و مال
غرض الطاف و احسانِ نهان است
که تأثیرش جهان اندر جهان است
تو اکسیری و مست (۱) این بحر موج
مس قلبم باین اکسیر محتاج
سراسر گره امیدم درین راه
که در جنبش دگر رهها است کوتاه
وز احسان تو دارم خواهشی چند
که تحصیلش باظهار است در بند
چه حد من که گویم این نه آن کن
تو دانی هر چه خواهی آنچنان کن
الا ای خسروانی گوهر فرد
در اخلاص (۲) رهی گر دعوی کرد
گواه از کلام محتشم بس
که هرگز کذب نشنید است از کس
ترا ایام باشد یک یک عید
شوی مستغرق توفیق و تائید
فرز رایت بیام خانگی
نباشد شغلت إلا شه نشانی

(۱) در نسخه الف «تواکسیری و هست ای بحر موج» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «در اصلاح» ثبت است ۱۲ *

آه‌ی تا بود جاری در ایام
که ترکان عید را خوانند بی‌رام
نشینی چون بجای والد خویش
که آری یک جهان کار جهان بیش
مبارک باشدت این جا نشینی
وزین هم صد جهان بالا نشینی

مولانا نورالدین محمد ظهوری

از رشحاتِ سحابِ فضل و افضال - و قطراتِ غمامِ بلاغت و کمال -
ریاضِ بهارستانِ الفاظ و معانی - و گلزارِ سخنِ وزی و نکته دانی را سرسبز
و سیراب گردانیده - و برکاتِ ظلالِ شجرهٔ عرفان - و رشحاتِ زلالِ سرچشمهٔ
ایقان - بر سکنهٔ مساکنِ امکان - و سدنهٔ عالم و عمالیان - پابنده و جاری ساخته -
و در اکتسابِ اصنافِ علوم دینیّه - و استحصالی فنونِ یقینیّه - و مطالبِ
دانشوری - و مقاصدِ سخنِ گستری - مراسمِ جدّ و اجتهادِ مسلوک داشته -
و در تنقیحِ تنظیمِ اشعار - و تحقیقِ تذکیر و افکار - مهارتِ تمام دارد - و عالی
بنیای سخن را که بجهتِ مرورِ دهور و ایام و عدمِ ^{کرد}خانهٔ خدای مفہوم
گردیده بود تعمیر کرده پایهٔ آن را بدستیاری معمارِ فکرِ زرین فرقِ فرقد سا
گردانید - و زمزمهٔ شعرو شاعری که عنقا وار در قاف بی تمیزی اهل
زمانِ منزوی بود بوجودِ فیضِ الجود غلغله در فلکِ اثیر و سپهرِ مستدیر
افداخت - و اهل زمان را که صورتِ خطی سخن را سخن تصور نموده
از وی گریزان بودند بسخنِ سنجی و نکته گذاری آشنا ساخت - و رسوم
شعرو شاعری را در نظر مردم معتبر گردانید - و بی غایلهٔ تکلف و شایبهٔ
تصلّق از استادانِ عظیم المثل این فن است - و امروز در میانِ مستعدان

ثقه است - و اکثر اهل عالم باشعربیت و استادی وی قایل اند - علی الجملة
 وطن اصلی و مولد و منشای وی قریه جُمند توابع ترشیز خراسان است -
 و از آدمی زادگان آن مکان جنّت نشان - چون در خراسان فشو و نما
 یافت و صیت و آوازها فضیلت و شاعری باطراف و اکناف ربع مسکون
 رسانید - بطریق سیر و سیاحت و اظهار قدرت و حالت خود بر مستعدان
 عراق بدار العبادة یزد افتاد - و مدتی در آن دیار بهشت آثار که مجمع
 فضلی هرفن است در خدمت نواب فلکی جناب - هدایت مآب -
 خلاصه دودمان مصطفوی - و بهی نهال گلستان مرتضوی - زبده و برگزیده
 عالم - گوهر یکتای سلسله بنی آدم - میرغیث الدین محمد میر میران بسر
 می برد - و باوجود وجود حسان الزمان مولانا وحشی یاقی در آن سلسله
 رفیعه راه مصاحبت و مفادمت یافت - و رعایت پیش از پیش دید -
 و زینت مجالس و محافل آن عالیجاده بود - و از یزد بشیراز افتاده مدت
 هفت سال در آن دارالعلم می گویند که با مولانا درویش حسین که بکمال
 حیثیات آراسته بود بسر برد - و مولانا درویش حسین را از علم تاریخ و معانی
 شعر نصیبی وافر بوده و در نقاشی و تذهیب از بی بدلان روزگار بوده -
 و اکثر نقاشان و مدهبان شیراز شاگرد مومی الیه اند - و لوند مشرب
 و صوفی طبیعت و بیقید و لایالی بوده - القصة مولانا ظهوری (۱) را آنچنان
 صحبت مولانا درویش حسین خوش افتاده بود که اکثر اوقات کتابت
 می نمود (۲) و حق الکتابه را برده در خدمت مولانا درویش حسین
 بمصرف می رسانید (۳) - و طریقه صداقت و روش صحبت بنوعی میانه

(۱) در نسخه الف «مولانا حضوری را» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «کتابت می نموده» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «می رسانیده» ثبت است ۱۲ *

ایشان استحکام پذیر گشته (۱) بود که تمامی مستعدان شیراز در رشک بودند - و گویند که چون سفر (۲) همد اختیار نمود و از آنجا بمکه معظمه رفت و مولانا را فی الجمله سامانی بهم رسید مولانا درویش حسین را بمکه طلب داشت - یا بحسب اتفاق یکدیگر (۳) را دریافتند - ما یصرف (۴) خود را تمامی از نقد و جنس بملا درویش حسین داد (۵) و زاد و راحله آن مقدار نگاه نداشت که خود را بهند رساند - و بعضی گویند که در شام شریف یکدیگر را دریافتند - و این (۶) مقدمه در شام بعمل آمد - القصة ملا درویش حسین صاحب اسباب و سامان شده در شام بجوار رحمت ایزدی پیوست - و مولانا ظهوری این همت ورزید و این (۷) سخن ازو در میانه مردم بروی روزگار بیادگار ماند - و در مکه و دیار عرب اندک زمانی بود تا آنکه شوق صحبت دلپذیر این صافی ضمیر تقدیروار گریبان گیر ایشان گشته بهندستان کشانید - و در زمانی که مملکت نظام شاه بدست این ممالک ستان فتح (۸) شد در احمد نگر دکن که لوائی شاعری در آنجا

- (۱) در نسخه الف «استحکام پذیر نشده بود» ثبت گشته ۱۲ *
- (۲) در نسخه ب «چون سفر خیر اثر همد اختیار نمود و از هندوستان بمکه رفت و مولانا ظهوری را فی الجمله سامانی بهم رسید مولانا حسین را بمکه معظمه از شیراز طلب داشت» مرقوم گشته ۱۲ *
- (۳) در نسخه ب «یک دیگر را در مکه معظمه دریافتند» ثبت گشته ۱۲ *
- (۴) در هر دو نسخه «ما بعرف خود» مرقوم است ۱۲ *
- (۵) در نسخه ب «بملا حسین تکلیف نمود و زاد و راحله بجهت خود نگاه نداشت که خود را بمشهد رساند» مرقوم است ۱۲ *
- (۶) در نسخه ب «و این تکلفات در شام بعمل آمد» مرقوم است *
- (۷) در نسخه ب «مولانا ظهوری این همت ورزیده این نام و این همت ازو در روی روزگار بیادگار ماند» ثبت است ۱۲ *
- (۸) در نسخه ب «فتح شده بود و مولانا ظهوری و مولانا ملک قبی در احمد نگر که پای تخت نظام شاه بود لوائی شاعری برافراشته بودند - و مولانا ظهوری مسلم الثبوت و ثقه گردیده بود بسعادت الخ» مرقوم است ۱۲ *

برافراشته بود و مسلم الثبوت گردیده بود بآن سعادت استسعداد یافته تلافی کدورت و آلام راه بیمن الطاف و احسان و اشفاق این غریب نواز نمود - و مدتی در سلک سخن سنجان و نکته پردازان آن بزم فیض لزوم منسلک گردید - قلم را قدرت تحریر احسان و انعامی که بایشان شد نیست - • مصرع •
بمقدار هجر ز بار او کرد

و آمد (۱) و رفت مفظومات و منظومات که میانه ایشان و شیخ الشیوخ شیخ ابو الفیض (۲) فیضی که از مشاهیر سخنوران دوران است شده در میان مستعدان زمان مشهور است - خصوص کتابتی (۳) که در آنجا مدح شیخ مذکور گفته اند - در ایامی که بندگان شیخ بطریق حجابت بجانب احمد نگر و بیجاپور تشریف آورده بودند صحبت سامی یکدیگر را دریافته مرید و معتقد هم شدند - آخر الامر ایشان نیز بسنت مولانا ملک قمی عمل نموده برفتن مکه مبارک با آنکه حج گزارده بودند مرخص شده به بیجاپور افتادند - و در آن دیار رحل اقامت انداخته نسبت قرابتی میانه (۴) ایشان بهم رسید که صبیح قدسیه مولانا ملک در عقد ملا ظهوری در آمد - و صحبت فیض بخش یکدیگر را عنیمت دانسته اکثر اوقات این دو صافی طینت - عالی فطرت - درویش نهاد - بمصاحبت

(۱) در نسخه ب «و آمد و رفت کتابات نظم و نثر که میانه ایشان» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب «ابو الفضل فیضی» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب «خصوص کتابتی که در آنجا چند بیت نظم در مدح شیخ فیضی در ایامی که باحمدنگر از جانب جلال الدین محمد اکبر پادشاه آمده بود نوشته است بان اختصار می نماید - که هرگاه آن بنظر مطالعه نکته دانان فطن ور می آید حالت مولانا ظهوری مبرهن گردد - و در ایامی که شیخ فیضی بطریق حجابت باحمد نگر و بیجاپور آمده بود صحبت الخ» مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه الف «میانه او و ملا ملک بهم رسید صحبت فیض بخش»

الخ مرقوم است ۱۲ *

و موافقت هم بسر می بردند - و اوقات شریف به بهترین وجهی و نیکو ترین نهجی مصروف میدارند - و درویشی و گوشه گیری و فقر و مسکنت را شعار (۱) خود ساخته بعافیت می گذرانند - و بتذکیر و تسبیح و تهلیل و عبادت مشغول می باشند - نه هزار بیت (۲) در اقسام سخن بمدح (۳) ابراهیم عادل شاه بادشاه آنجا (۴) گفته ترتیب داده مسمی بگلزار ابراهیم ساختند - و موازی نود هزار لاری (۵) برسم صله و جایزه یافتند - اگرچه بدولت مدّاحی و احسان این نکته سنج وافر گنج بی نیاز بودند این زخارف نیز علاوه آنها شد - و همواره مطمح نظر و کشش خاطر مولانای موسمی الیه بدریافت صحبت فیض بخشش این عالیجاه است - چون بجهت مواع روزگار آن مطلب در عقدۀ تعویق است عذر دوری و تلافی تقصیر را (۶) قصاید مدّاحانۀ شاعرانه در مدح این سزوار مدحت گفته ارسال می دارند - و بر نکته دانان و بذله گوینان مجلس عالی می گذرانند - و بدستور سابق بصله و جایزه لایقه سرافراز می گردند - در حالت تحریر این اوراق در قصیده و ترکیب بندی مصحوب ملازمان سید السادات و الذقباء العظام علامه العلماء الکرام (۷) عالیجاهی شاه جمال الدین حسیر

(۱) در نسخه ب «شعار و دثار خود» ثبت گشته ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «نه هزار بیت از اقسام سخن» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب « بمدح و الا جاه ابراهیم الخ» مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه ب « بادشاه بیجاپور گفته مرتب و صدون ساخته» ثبت است ۱۲ *

(۵) در نسخه ب « نود هزار لاری که چهل هزار روپیه بوده باشد برسم صله

و جایزه یافتند - و این احسان را وسیله شاهنواز خان شیرازی که وکیل و رکن السلطنۀ

آن بادشاه بود شد - و این دو عالی فطرت آن نود هزار لاری را در همان مجلس به شعرا

و ظرفا و مستعدان و طالب علمان بیجاپور قسمت نمودند - و این از خود گذشتگی

ازیشان در روزگار مشهور است - اگرچه بدولت مدّاحی « الخ - ثبت یافته ۱۲ *

(۶) در نسخه ب « تلافی تقصیر خود را» مرقوم است ۱۲ *

(۷) در نسخه ب « عالیجاه» ثبت است ۱۲ *

انجور (۱) شیرازی که برسم حجابت بآنطرف رفته بود معروض داشته بود -
در زمان گذراندن آن لالی شاهوار راقم از مستمعان آن مجلس بود - الحق
داد سخنوری و فصاحت داده بود - و بسیار (۲) مستحسن افتاد - القصه
همواره بشکرانه احسان و انعامی که غایبانه و حاضرانه یافته و می یابد
بتقصیر از خود راضی نمی شوم - امید که موفق بوده باشند - این اشعار
از آن جناب در مدح این درستدار خردمندان بخط شریف مولانای (۳)
مومنی الیه در کتابخانه عالی بنظر رسید که ثبت (۴) نموده - بِمَقِّهٍ وَ جَوْدَةٍ -

ز شی ز شوق رخت دیده وقف حیرانی

بداغ مهر و وفای تو سینه ارزانی

فروغ آینه دیده چه خواهد بود

که چهره تو فدایش جلالی حیرانی

ادب زبان نکشاید بگفتن جانان

ز لطف در ندهی تن اگر بجانانی

-
- (۱) در نسخه ب " انجوری شیرازی که از جانب خلیفه الهی بآن طرف بحجابت
رفته معاودت نموده بود معروض داشت " مرقوم گشته ۱۲ *
- (۲) در نسخه ب " و بسیار بسیار مستحسن " ثبت است ۱۲ *
- (۳) در نسخه ب " مولانا ظهوری " ثبت است ۱۲ *
- (۴) در نسخه ب عبارت زیرین ثبت شده " بنظر رسید که ثبت شد - و شکسته
را بغایت نیکو می نوشت و اوقات او مدتها بکتابت می گذشت - و تاریخ روضة الصفا بخط
مولانا ظهوری از نفائس است - و در بیجاپور آخر الامر باجل موعود بتاريخ خمس
و عشرین و الف در گذشت - و در همانجا بر آسود - و گویا که میانگ او و مولانا ملک
شرط شده بود که در حیات و سمات باهم بوده باشند - بعد از دو ماه از فوت مولانا ملک
این قضیه روی داد - و اوصاف حسنه مولانا زیاده از آنست که تحریر توان نمود - و در
ایام بودن بیجاپور همه روزه با شاهنواز خان بسر می برد و نیک صحبت می داشتند -
و از آن بزرگوار رعایات کلی می یافتند - الحال بر سر ثبت نمودن اشعاری که در مدح
صده سالار گفته می رود " ۱۲ *

درد بهر چمنی صد بهار مهر گیا
سحاب تیغ چو بر باغ سینده بارانی
میان طاقت و دل چون هزار خون نشود
نگاه شوق بر آورده سر بفتانی
بشعله (۱) زار دل آتشین نهال آید
ز کوی جلوه نسیمی بدامن افشانی
بیک کنار کش ای دیده کشتی خود را
که جوش زد ز جگر گریه‌های طوفانی
سحاب قلم وصلی مگر فرو بار
که میدمد ز دلم شعله‌های هجرانی
خوش آنکه پی بسر چشمه وصال آرد
فغان ز سینۀ تفسیده بیابانی
نگاه (۲) عشوه گری چشم نا مسلمانی
بیک نگاه چها کرد با مسلمانی
اسیر خنجر رنگین غمزه گرم
فتاده هر طرفی صد هزار قربانی
سجود جوش بر آورده (۳) در سحر هوشم
ز شوق خاک کف پای میرزا خانی
فزوده رتبه دیگر خطاب خانی را
چو شد ز بخت مخاطب بختان خانانی

(۱) در نسخه ب « نه شعله زار دل آتشین نهاد آید » مرقوم است ۱۲ *

(۲) عرفی شیرازی می گوید :-

بیا که با دلم آن می کند پریشانی که عمره تو نکردست با مسلمانی

(۳) در نسخه ب « جوش بر آورد در سحر » مرقوم است ۱۲ *

بتافت نیر اقبالِ مشرقِ جاهش
برای گرمی هنگامهٔ جهانبانی
نوشت منشی دولت چونامهٔ حشمت
ز نام نامی او یافت زیبِ عذوانی
چو ساقیِ کرمش می بجامِ دوران ریخت
جبین زردِ طمع زد دمِ گلستانی
ز یمن زینتِ ایام او دو رنگان را
جبین گاهی یابی سرشکِ مرجانی
دمید از شب امید دشمنانِ صعبی
که شام وصل از آن وام کرده قطرانی
بچند مرده رسانید هدیهٔ پیغام
که رو بخانهٔ خصمان نهاد (۱) و برانی
بانظامِ جهان نازم از عدالت کیست
که جمع در شکنِ طره شد پریشانی
مزاج گو بتمشاشای باغِ صحت رو
که سقم در تن بدخواه گشت زندانی
چو کشت عافیت خصم العطش گوید
زود بکارِ شرارِ بلا بیارانی
زهی شکوه که گشتند زهره و مریخ
ز فرّ جاه تو میدانی و شبستانی
ز شاه نامهٔ دوران زلال تیغِ شست
حدیثِ رستمی افسانهٔ فریمانی

(۱) در نسخهٔ الف «حیرانی» ثبت است ۱۲ *

هزار نیل بمصر فنا روان سازی
بدشتِ معرکه از دجله‌های شریانی
ز کشته دشتِ عدم کشت زار گردید ست
در آن مصاف که قهر تو گشته میدانی
ملازمانِ رکابند نصرت و اقبال
گه بُرد (۱) بهر سو عنان بگردانی
بریشهای نهالِ حیاتِ بد خواهان
زالِ نهرِ پلارک چه نیک میرانی
از آن نهال بود نیزه ات که طره (۲) او
بدوع لشکر فرعون کرد ثعبانی
ز فیضِ نیزه تیغت اجل برون آرد
ز کانِ سینه بدخواه لعل پیکانی
بجای میوه سرِ اهل فتنه آرد بار
نهالِ رمح چو در باغ کینه بنشانی
بجامه خانۀ خیاط اقتضای زمان
بقد (۳) خصم تو بُرند بُرد عریانی
بدشتِ واسط اگر حال دشمنت گویند
زبانِ خامه نگردد بلفظ آسانی
سرو بن سخنِ حاسدان چه می پرسی
نکرده گوش کسی هرزهای بحرانی

(۱) در نسخهٔ ب «ترا سوز که بهر سو» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف «طرهٔ آز» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ ب «بقصد خصم تو برید» ذکر شده ۱۲ *

متاع مهر تو هر کس بفقد صدق خرید
خلاص گشت ز نقصان مالی و جانی
چنین که گوهر و زر همت تو سازد خرج
رفا چگونه کند دخلِ بصری و کانی
خدای مدّت جانی نهاد اگر برتن
بجان نهاد خدایند مدّت ثانی (۱)
دعا برای تو تحصیل حاصل است آری
میسر است همه کامهای امکانی
ز بس که سیم و زر افشاند خازن گردون
مجّره بر کمر چرخ کرد همیانی
چو باز شد در گنج وجود مشّت (۲) دربی
فشاند جود تو در جیب ابر نیسانی
ز معجز کفِ گوهر نشان بهر بخشش
هزار گنج بدامان از گنجانی
کلید گنج سخا در درون قفل شکست
بزرز بازمی همت مگر به پیچانی
ز پاسِ عدل تو در دشت دهر گرگی نیست
که نیست ریخته مویش (۳) ز چوب چوپانی
ببرون کشد (۴) جگر شیر آسمانی را
بجذب حکم تو چنگالِ شیر ایوانی

(۱) در نسخه ب « مدّت جانی » ارقام بافته ۱۴ *

(۲) در نسخه ب « وجود نیست دربی » ثبت است ۱۴ *

(۳) در نسخه ب « ریخته مویش » مذکور است ۱۴ *

(۴) در نسخه ب « برون کشید » ثبت است ۱۴ *

ببارگاه تو افتاده خلد هم در کاه
خوش آنکه بخت براتش (۱) گرفته رضوانی
ز ماه و زهرا در ایام فکر پر گردد
بوصف بزم تو طبع از کند پری (۲) خوانی
نسیم گلشن خلقت بهر زمین که وزد
کند خار و خشخس سنبلی (۳) و ربعانی
برای حملِ وقار تو بختی ایست زمین
شد آفیده یکی کوهها بکوهانی
نهان آئینه آخر همان برابر تو
خرد که بهر تومی جست در جهان ثانی
فد نگاه تو چون بر صحیفه احوال
هزار سطر بهر نقطه فروخانی
کشد چو شاهد رای تو پرده از رخسار
برون روند ز دل رازهای پنهانی
مگر بمصر خیال تو پرورش یابد
نظیر چهره زیبا نگر کنعانی
چو از بنانِ قلم واسطی نژاد نهی
شود نوشته بخود نکته‌های یونانی
ز پاکب گهرِ قلزم تکلم تو
تمام رنگ شد از رشک در عمانی

(۱) در نسخه ب «بخت برایش» مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخه الف «پری حانی» ثبت گشته ۱۲ *
(۳) در نسخه الف «سنبلی و ربعانی» مرقوم شده ۱۲ *

دبیرِ عقل که قاموسِ اهلِ نطقِ نوشت
زبانِ کلک تو آموختش نقطِ دانی
ثغایِ قابلش افتد قبول بهر قبول
بدان سخن که بتحصینِ سری بچندانی
نهد برای فصاحت کلام ذلّه بدوش
چو مدحتِ تو زبان را برد بهممانی
بشبنمی گهرِ آفتاب برچیند
کند بنامِ ضمیرت خرد چون دهقانی
بجمعِ گوهرِ مدحتِ خیال بسته میان
خدا کند که برون آیم از پریشانی
بچشمِ شاهدِ معنی کشم بذوکِ قلم
بروصفِ خاکِ رخت سرمه سلیمانی
سرم بسجده هر کس فرو نمی آید
که وقفِ سجده خاکِ دریست پریشانی
بآبِ بحرِ ثغایِ تو پاک گشت چنان
ز لوثِ مدحِ فلانی و وصفِ بهمانی
توان نوشت ز اشعارِ سابقم دیوان
ولی چو نیست مدیحِ تو نیست دیوانی
ز کاهلی دکنی گشته ام ولی وقت است
که بعد ازین گجراتی شود خراسانی
ز کاربارِ ظهیری تعجیبی دارم
که جمع کرده سبکِ روحی و گران جانی

درین دیار طبیبِ مرض شناس نبود
بکار برد دلم درد را بدرمانی
بجای خویش که کرد این بدی که من کردم
چه نیک میدهدم هم سزا پشیمانی
ترا همی رسد از روی ارث و استعداد
که داد اهل هنر از زمانه بستانی
خدا کند که ز فیض توجه خاقان
زمانه خامه نهد در بنان خاقانی
ز لطف خوان سگ کوی خودم که بکشایم
در معارضه با شیر مرد شروانی
بجام لطف ادب میکشم می دعوی
نه بسته اند در بزم (۱) فیض سبحانی
نمی رسد بلب بام کاخ فطرت من
کمند فکر باندازه سلیمانی
فصاحت از قلم سرخط آرزو دارد
که می کنم به ثنای تو مشق سبحانی
طریق مملکت امتیاز می پویم
نمی روم ره اندیشه های خسروانی
بستت شعرا خود ستائی (۲) کردم
دگر لبی بگزم زین حدیث نفسانی
من و ستایش خود توبه توبه معلوم است
که قدر و پایه من چیست در سخندانی

(۱) در نسخه ب «در فیض بزم سبحانی» نگارش یافته ۱۲ *

(۲) در نسخه ب «خود نمائی کردم» مرقوم گشته ۱۲

زبان بکام کش ای خامه وقت آن آمد
که زبیب نامه کنی مطلبی (۱) بعنوانی
همیشه تاز حدود جهات بیرون است
سریر بارگه کدربای یزدانی
هزار طعنه بر اورنگ خسروی یزدان
ز فر پایه جاه تو مسند خانی
شجاعت و کرم و علم و فضل پاینده
شکوه و حشمت (۲) و جاه و جلال ارزانی

[وله]

میتوانی بداستنایی کرد
چو چندانکه میتوانی کرد
از تو نامهربان نمی آید
با من آنها که مهربانی کرد
حال سختی کشان چه می پرسی
در تنم مغز استخوانی کرد
در دل نغمه خون ز پر کاری
ذله من بساده خوانی کرد
همچنان چهره در غبار گم (۳) است
این همه دیده سیل رانی کرد

(۱) در نسخه ب « مطلبی نه عذوانی » ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب « شکوه و صعحت و جاه » مرقوم است ۱۲ *

(۳) مولانا واقف لاموری فرموده: —

نشستی گورد کین از خاطر یار بگوای گریه کار من چه کردی

با همه ترکناز قوتِ ضعف
همه جا آه همغنائی کرد
اعتمادی (۱) بر آمد آخر دل
صبر بر جور امتحانی کرد
هم تو خود عذر گو که داغِ غمت
یادی از سینۀ فلانی کرد
خوی هجران خویش میسدانی
با ظهوریت آنچه دانی کرد
جان شیرینش نذر دیدار است
کاینچنین تلخ زندگانی کرد
بامید وصال روزِ فراق
با دل نرم سخت جانی کرد
نگهش از رخت بهاری باد
چهره از غمت خزانی کرد
عیش باقیست در سراغِ دلم
خویش را در غمِ تسوفانی کرد
یادت از یاد جمله ساخته سیر
خاطری را که میزبانی کرد
وصل بایسد که در رخم خندد
چهره ام هجر ارغوانی کرد
گر بر آرم ز خندهات رنگی
دیده اشک از چه زعفرانی کرد

(۱) در نسخه ب «اعتباری بر آمد» ارقام یافته ۱۲ *

نارکِ آسانی دارم
جبهه خواهیم آسانی کرد
دشمنهای آشکار کجاست
دوستی کار خود نهانی کرد
بر ستمدیدگان رحیمی را
عدل عبد الرحیم خانی کرد
خانخانان که ابر پیش کفش
از خوی شرم دجله رانی کرد
لفظ خانی بمعنی شاهبست
گنج بخشبی جهان ستانی کرد
نظر از شاه گورگانی یافت
که بخانی خدایگانی کرد
سرفراز آنکه از سجود درش
فرق اقبال فرقدانی کرد
هیچ کس وصف او نکرد تمام
زانکه هر حرف داستانی کرد
عزم و سعیت جلالست اوست
که میانهها همه کرانی کرد
طبع وقادش از متانت فکر
همه الفاظ را معانی کرد
آنچه در گفتگو نمی گنجید
نکنه پردازیش بیانی کرد

سر (۱) کشان را ز رزم سازهها
قد کمائی و سر سنائی کرد
پر دلپهش رستمی تاوان
بر جگر دار سیستانی کرد
ماهتاب شعاع تیغش را
جسم و جانِ عدو کتائی کرد
ای که تیغ جگر شکاف ترا
تارکِ اهل کین فسانی کرد
وصفِ یکران سیلِ رفتارت
ملکِ طبعها روانی (۲) کرد
طبعِ طومار حرفِ رزم ترا
حرزِ بازوی پهلوانی کرد
روز اول نیابت تیغت
فتنه آخر الزمانی کرد
بفشردن ظفر چکد بر خاک
رمحت آنجا که خون چکانی کرد
علمِ گورد رزمگاهِ ترا
جلیوه فتح کویانی کرد
برد با خود جهان جهان مردن
هرکرا قهرت آن جهانی کرد

(۱) در نسخهٔ ب شعر مرقومه الذیل قبل از شعر « سرکشان را » الخ ثبت نموده اند

به نم چشمه سار مکرمنش نخل امید ریشه رانی کرد

(۲) در نسخهٔ ب « گرانی کرد » مرقوم است ۱۲ *

در تو هر کس که تیز دید بچشم
مژه در دیده اش سنانی کرد
خوش بران کابلق حرون زمان
زیران تو خوش عذابی کرد
این چنینی گر از زمانه گهی
به (۱) پسندی آنچه‌ای کرد
آنچه گردون ز دست بالایی
فتواند تو می توانی کرد
در خور میهمان سرای توفیست
آسمان گرچه گرد خوانی کرد
کشتی قلم شکوه ترا
اطلس چرخ بادبانی کرد
در رهت بهر سمره انجم
گرد را باد آسمانی کرد
رگ بدزدند (۲) بزرگان از پیش
حزمت آنجا که پاسبانی کرد
کاروان کاروان سلامت و امن
راهزن حرف کاروانی کرد
چون بطبع تو گشت مسنظهر
خرد اظهار خرده دانی کرد

(۱) در نسخه الف « نه پسندی » ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « رگ نددند بدرگان ایش » مرقوم است ۱۲ *

شبه در بغضت آن چنان کردی
که یقین خویش را گمانی کرد
طوطی فکرِ عرشِ سیر ترا
طرقاً طوی آشیانی کرد
روزگار تو فرق پییری را
جلوه گاه گل خزانگی کرد
هرکرا بود چشم گل چینی
ناف آهو عبیر دانی کرد
برودش پلاس پوشان را
زیب جود تو پرزانی کرد
راست شد خاطری که با (۱) مهتر
تکیه بر عمر جاودانی کرد
کف به آمین بر آرم که دعا
با اثر طبع همزبانی کرد
کامران باش در جهان کرم
که کرم از تو کامرانی کرد

[وله ایضاً]

تا نباشد مردنی در کار فتوان زیستن
در محبت سخت دشوار ست آسان زیستن
تابه دشتِ فنا را ماهی تفسیده ام
مرگ دادم تازه جان از آب حیوان زیستن

(۱) در نسخه ب "خاطری که با قهرت" مرقوم است ۱۲ *

کینه ام مهرباست و زهرسرم شکر و خارم سمن
 فارغم ز اندیشه بر خویش تاران زیستن
 تن باغوش نفس در داده آه طرا
 خاطر م جمع است از فکر پریشان زیستن
 دست بر نبض دلم دارد بتی خوش صحبت است
 در رگ جان نیشتر از نوک مرغان زیستن
 دست از تعمیر احوال من ای همدم بدار
 بر امید گنج آباد ست ویران زیستن
 سر بجیب ذره گمی در کش بخوشیدی بر آی
 تا نگردي بی نشان نتوان نمایان زیستن
 غوطه زن در خویش رشک قلزمی (۱) موجی بر آر
 گوهرت پاک است چند آلوده دامن زیستن
 آستین (۲) بر خود افشان دامنی بر دیگران
 جلوه می زبندت تشریف عربان زیستن
 عشق طفلان کرده بازی با شکیب (۳) بالغان
 دولت و اقبال (۴) دانایست نادان زیستن
 مرهم زخم جدائی مرگ را در حقه نیست
 نیست عیب اینجا (۵) دلیران را هراسان زیستن

(۱) در نسخه الف «رشک قلزم موجی» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب «آستین بر خود افشان و دامنی بر دیگران» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «با شکیب تالغان» ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخه الف «اقبال دانایانست» مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخه ب «عیب آنجا» ثبت گشته ۱۲ *

داغ بر دل چین هم از خوفانگ دامن داغ
 خامی عشق است اخگر در گریبان زیستن
 از تماشا خیر نتوان دید اگر قربان نه
 وقف چشم تیز بیفانست حیران زیستن
 راه و رسم سرخ رویان است و عرف (۱) پختگان
 سوختن بی آتش و بی تیغ قربان زیستن
 پرده بکشاداد چشم (۲) ما بده ظلم است ظلم
 ببلان را فصل گل پژمرده العنان زیستن
 عذر حاجت نیست عهدت چون ل ما بکر نیست
 میتوان با سخت جانان سست پیمان زیستن
 در هوس شیرینی نگداشت حسرتهای تلخ
 زهر کش می بایدم در شکرستان زیستن
 خضرو راه جان سپردن در غمت گم کرده بود
 آه اگر خضرش (۳) نگریدی پشیمان زیستن
 خانخانان را دل و دلداری می باید گرفت
 هان ظهوری میتوان بی جان جانان زیستن
 ببلان را کرده قمری جلوه این سرورین
 زیوری شد حلق را در طوق احسان زیستن
 ای که مهمان گدایان ترا گردیده رسم
 بر سماء شهریاران کند دندان زیستن

(۱) در نسخه ب " و عرف پختگان " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب " داد چشم " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب " راه اگر خضرش " مذکور است ۱۲ *

سرکشانِ ملک را با کهریای استخوان
 باید از الماس تیغت شاخ مرجان زیستن
 جامِ بزم و تیغ (۱) رزمی گشته در روز نخست
 بر تو ختم آرایشِ ایوان و میدان زیستن
 دستیارا ریز دستت گر تواند گشت ابر
 ننگش آید از هوا دارانِ عمان زیستن
 ماه را از گویِ چوگانِ تو در میدانِ چرخ
 افتضاحِ گاه گوی و گاه چوگانِ زیستن
 از جهانِ افروزیِ رای جهان (۲) پیرای تو
 خرفه (۳) خورشید چون خفاش پنهان زیستن
 در جوارِ نسبت پیمانۀ پیمان تو
 شیشه را حیثیت سرکوبِ سندانِ زیستن
 از گذارِ نفعه خُلقِ تو هر گلزارِ دهر
 خار و خس در جلوایِ نسوین و پیمانِ زیستن
 گاه تحقیقِ مطالب با علوِ نظارت
 رتبه پیرِ خرد طفل دبستانِ زیستن
 از تمیزِ مایه دانت بر سرِ بازارِ بیع
 بندگانِ قیمتی را سودِ ازانِ زیستن
 نغمه سنجانِ گلِ مدح ترا گردید ورد
 در دلِ شب غیرتِ مرغِ سحرِ خوانِ زیستن

(۱) در نسخهٔ ب «شمع رزمی» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف «رای سخن پیرای تو» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف «صرفه خورشید» مرقوم است ۱۲ *

دیده اقبالم از گردِ رهت در قوتیا است
 نیک بختم زبدم هم چشم اعیان زیستن
 از گدایان گشته ام خاطر نمی آید فرود
 از سریرِ آرزوی میرو و سلطان زیستن
 باغ و راغ از دیگران بر دل گلِ مهرت شگفت
 می توانم از برای خود گلستان زیستن
 در فصاحت دستگاه من زجاءِ مدح تست
 بر ثنا خوان تو لازم گشته سخن زیستن
 با شکوهِ فطرتِ مدحت سرائی حد کیست
 دهشتی دارد سخندان را سخندان زیستن
 عذر جراتهای ما هرچند لطفت گفته است
 لب به بندم بیش ازین گستاخ فتوان زیستن
 تا جهان گیری به تیغ است و جهانبانی بعدل
 فرصت بادا جهانگیر و جهانبان زیستن

[وله]

وقت می گل بگلستان می آرم
 آب و رنگی بروی جان آرم
 بزم اردی بهشت نیست چرا
 لاله رنگِ مهرگان آرم
 بنمایشی شوخی ساقی
 نگه (۱) پیرو را جوان آرم

(۱) در نسخه ب «نگه پیرو را جوان آرم» ثبت نموده ۱۲ *

پی گم کرده حریفان را
بدرِ خانه مغسان آرم
رفته تا (۱) مغز جان شکسته دلی
مومیائی در استخوان آرم
دل به کبریت احمر آب دهم
مس تن را طلای جان آرم
غم کناری گرفته فوروز است
باده کهنه درمیان آرم
بهر روشن دلاں صاف عیار
کیمیای زلال آن آرم
آن محبت فروز کز گرمیش
سینه پر داغ مهریان آرم
بسجود شمامه قدحش
جبهه مشک (۲) و زعفران آرم
از حدیثش شقایق استانی
بسمن زار داستان آرم
تا نسوزد نگه ز سیمایش
برق خورشید طیلسان آرم
با وجود یقین شب ز جلاش
«رز از رخنه گمان آرم

(۱) در نسخه الف «رفته با مغز جان» ارقام یافته ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «مشک زعفران» ثبت شده ۱۲ *

راز رخشان کند بصیقلِ موج
زانش از محتسب نهان آرم
مست او قبله دگر دارد
در بعبد الرحیم خان آرم
همه را قبله خانخانان است
سجده از فرق انس و جان آرم
بشنیدن ز حرف مکرمتش
خواجگی بهر مفسران آرم
بسر راه صیت موهبتش
بحر و کان را چو سایلان آرم
بدر جامه خانه گرمش
چرخ را از بهرهنگان آرم
توان وصف گنج بخششی او
گر قوافی شایگان آرم
ای (۱) جوادی که از حدیث گفت
این همه جودت بیان آرم
مشعل (۲) بارگاه جاه ترا
آسمان آسمان دخن آرم
بهر نخل حیات بد خواهان
بوستان بوستان خزان آرم

(۱) در هر دو نسخه « این جوادی » ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب « مقبل بارگاه » ارقام یافته ۱۲ *

بگلوگیـری زیاده سران
زور سر پندجه تـوان آرم
بحسر خون درون خصمان را
ماهی خنجر و سنان آرم
فتح را در رکاب دولت تو
خصم بند و جهانستان آرم
از (۱) نبردت صف معانی را
همه الفاظ پهلوان آرم
از نیستان رمح گردانت
همه شیر آرم و زبان آرم
در بنای (۲) بیان یک رزمت
آلت جنگ هفت خوان آرم
باد را چون ز خاک بر دارم
با سمنند تو همعنان آرم
بهر گرد ره تو روز شکار
ناف نخچیر سرمه دان آرم
مجمرت را بناف آهوی چین
گاه تشبیه (۳) اگر تـوان آرم
از عطایت بگردن خورشید
مهر اشراق بحسر و کان آرم

(۱) در نسخه ب «در نبردت» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب «بنای بیان» مذکور است ۲۲ *

(۳) در نسخه الف «گاه تشبیه توامان آرم» ثبت شده ۱۲ *

تا طمع صرفِ عرضِ جیبِ کند
طول همیانِ کهکشانشان آرم
حلقه طسوقِ انقیادِ ترا
گردنِ نازش سران آرم
روز مهمانی گدایانست
همه سلطان و میر و خان آرم
بهر هر پایه معارج تو
چرخ نه پایه نردبان آرم
بهر جا فکرِ جا کنم اول
چون شکوه تو در مکان آرم
جبهه آسمان ستانم وام
تا سجودی باستان آرم
در کند نقطه جای خاک درست
گرچه از فامی فرقدان آرم
کسوه از ثقل ذلّه دزد درش
چون وقار تو میهمان آرم
چه عجب گر بسکه حفظت
بدره بدر از کتان آرم
نبرد را بعمیر (۱) دزدی خواب
گر ز حزم تو پاسبان آرم
شعله را بیت از کند دهد
اختران را کشان کشان آرم

(۱) در نسخه ب «بمعجز دزدی» ارقام یافته ۱۲ *

تا چو طفلان گشته تخته برت

بالغان (۱) را کتاب دان آرم

چون کشم خاک رویه کویت

دامن گلشنی جنان آرم

تحفه قدر و رفعت از شعری

بند (۲) و پیمان شعر خوان آرم

لفظ و معنی کنند رقص صویر

کلک مدحت چو در بُنان آرم

فرگس شاهدان معنی را

کحل کمال امفهان آرم

نسج تا بر قد سخن بانم

نسخ نساج نخچران آرم

بر سجد تصور تجسیم

مهر تصدیق همگنان آرم

سود نزدیک من کشاد دکان

کسز ره دور کاروان آرم

بخس من بهار وام دهد

اگر از خلق تو ضمان آرم

نارم از پود تربیت یابد

شال پهلوسوی پرنیان آرم

(۱) در نسخه الف «بالغان کتاب دان» مذکور است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «بند پیمان» ثبت شده ۱۲ *

کمر بندگی مرا زبید
که سراپای خود میان آرم
حسرت از دل نهاده رخت برون
آرزویی (۱) بغضان و مان آرم
خضر من شد محبت تو بخویش
مژده عمر جاودان آرم
از بلای ولای غیر پناه
بخدای خدایگان آرم
دود پروانه بر دماغ خورد
جلوه شمع دودمان آرم
سفر عشق کرده ام غزلی
بهر عشاق ارمغان آرم
حرف رویت جو بر زبان آرم
یکجهان باغ و بوستان آرم
بعدهت طراوت سمنت
آب در رنگ ارضوان آرم
بفروغ جمالت آئینه را
نور در مغز استخوان آرم
گوشه چشم خوابناک ترا
فتنهای فسانه خوان آرم
مژه صد سینه تیر دوز کند
چون خم ابرویت کمان آرم

(۱) در نسخه ب «آرزو را نجانمان» ثبت نموده ۱۲ *

راز درد تو فاش نتوان کرد
فاله را مهر بر دهان آرم
دل طلب کردم و ندادی پس
بفدا (۱) صد هزار جان آرم
باید از فاله جدائی کرد
چه (۲) نفسها بالآمان آرم
دل بمهر تو میکند پرواز
صد رهش گر باستان آرم
سینه تفکم ولی بوسعت دل
مهربانی جهان جهان آرم
بخت آن کو که فرق دعوی عشق
بدم تیغ امتحان آرم
تا کنی اعتماد من بر من
هم ز خود بهر خود ضمان آرم
در میان سخن ز بیم ملال
حرف اتمام در میان آرم
دست دست تو باد در همه کار
بهمین ختم داستان آرم
[وله]

در آبه عشق که دارایی گدا اینچاست
بگیر جای درین بارگاه جا اینچاست

(۱) در نسخه ب « بغوا صد هزار » ارقام یافته ۱۴ *
(۲) در نسخه ب « صد نفس با آمان آرم » مرقوم شده ۱۴ *

بسعی پست چه حاصل کمفد چین کردن
سربلند تلاشان بزیور پا اینجاست
دلایل کیست برون آ ز خویشش پا بردار
هزار گم شده هر گوشه رهنما اینجاست
عجب نباشد از افسرده جوش خون گرمی
بداغ سینۀ بیگانه آشنا اینجاست
نگه بصیقل حیرت فکسردۀ روشن
بیا بچرگه قربانیان صلا اینجاست
بکوی فقر ز از خاک ره بدامن کن
بکا و بکا و نشین کان کیمیا اینجاست
بسیر باغ و بهار فتادگان بر خیز
که سدره (۱) جلوۀ خور تکیه کیا اینجاست
ثواب نیست مراعات حال درد کشان
هزار مظلومه در گردن دوا اینجاست
ز شرم آئینۀ صبح گو بمان در جیب
علاج تیرگی سینۀ صفا اینجاست
خس هوا و هوس پنجه کی تواند زد
بدامن دل ما شعلۀ حیا اینجاست
کسی که عشق بدمهر ما توآند (۲) باخت
کجاست مرد وفا کیست بیوفا اینجاست
عتاب گم شده و چشم التفات همان
ز ماجرا شده دلگیر ماجرا اینجاست

(۱) در نسخه الف « که سوره تکیه جلوۀ خود کیا اینجاست » مرقوم شده ۱۲ *

(۲) در نسخه (ب) « توآند ساخت » مذکور است ۱۲ *

بخود قرارِ جفا داده ام گناه اینست
بار گمان وفا برده ام خطا اینجاست
نیازموده که زور غرور تا چند است
اگر حریف غرورست عجز ما اینجاست
خوشا غمی که برو شایسته ندارد دست
بلاست در خطرِ عاقبت بلا اینجاست
بلاست چشمکِ ساقی و لبِ چشمِ ساغر
حذر که آفتِ رندانِ پارسا اینجاست
ز تابِ بیکسی خود چه نامه می پیچی
پیام چیست ظهوری بگو صبا اینجاست
سخن نواخته مدح خانخاناست
سری بسجده نهم قبله ثنا اینجاست

وله في التركيب

بند اول

هزار شکر که راهم نمود خضر^(۱) خیال
بملکِ مدحتِ دارای خطه اقبال
سپهر مرتبه عبد الرحیم خان که چو از
ندیده چشم جهان بر سرِ جاه و جلال
بهار باغ رجا پرتو چراغ بقسا
توان قدرت و قوت کمال^(۲) فضل و کمال

(۱) در نسخه (ب) «بیک خیال» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه (ب) «جمال فضل» ذکر شده ۱۲ *

چو شد ز بخت منخطاب بخانخانی
خطاب گشت مکرم ز ایزد متعال
زهی یگانه جوادی که گاه وعده تو
رسد بویژه خود صد هزار استعجال
شرار مشعل قدرت کواکب استعلا
سپاه کشور قهرت قراول استیصال
سموم خشم ترا شعله جحیم فراق
شراب لطف ترا نشاء رحیق وصال
بگاہ عطف بگو کوه را چو گاه بگاہ
بوقت^(۱) رفیق بگو گاه را جو کوه ببال
نشان سم سمنند تو چشمه خضراست
بران^(۲) بران که سکندر نداشت این اقبال
شود سرشته طینت بزرگی اورا
بنام بندگیت شیر اگر خوردند اطفال
ز یم دست تو چیزی بروزگار رسید
که گشت چشم سخا وقف بر دهان سوال
کشیده کون و مکان را بگاہ جلوه گری
عروس بخت تو در رقص نغمه خلخال
یقین که چرم قمر در فلک ننگجیدی
ز خوان جاہ تو گر یافتی نواله^(۳) هلال

(۱) در نسخه (الف) « بوقف رفیق » مذکور است ۱۲ *

(۲) در نسخه (ب) « برای آنکه سکندر » ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه (ب) « نوال هلال » مرقوم است ۱۲ *

فشانده بدل خلق تخم دوستی
چنانکه حسن بصعرا می جان ز دانه خال
شود کباب سمندر ز شعله پر خویش
اگر بدشت (۱) عتاب تو بر کشاید بال
چو بال باز کند جرّه باز ناوک تو
غراب جان عدو پر زند باستقبال
اگر ز جیب خلاف تو سر بر آرد روز
برد زمانه سرش را بدامین مه و سال
شمال نانه بچین میکشد ز هفت مگر
غزال چشم سمندت فشانده سنبال بال
چو راه وصف ضمیر تو خامه گیرد پیش
بسان سایه دود افتابش از دنبال
طلای رای ترا آفتاب و مه محک است
حباب بحر عطای تو گنبد فلک است

بند دوم

بیمن خامه جود تو ترجمان صریح
ز بحر و کان سخن آرد بمجلس تحریر
ز دهشت غضبت (۲) لکنت زبان سکوت
ز نشر (۳) قصه جودت طلاقت تقریر

(۱) در نسخه (ب) «اگر بدست عتاب تو» ثبت است ۱۴ *

(۲) در نسخه (الف) «دهشت غضب» مرقوم است ۱۴ *

(۳) در نسخه (ب) «ز نشر قصه جودت» ثبت است ۱۴ *

برات کامِ احبِّنا بدستِ سعیِ شتاب
حصولِ مقصدِ اعدا بعهدهٔ تاخیر
فراغِ بالِ شود از عداوتتِ نقصان
قبولِ عامِ شود از محبتتِ توقیر
ز حسنِ خُلقِ تو خاکِ فضای هندستان
بسانِ خاکِ سر کویِ حسنِ دامنِ گیر
دردِ ز خوفِ حسامِ تو زهرهٔ ضیغم
پسردِ ز شوقِ خدنگِ تو سینهٔ نخچیر
بفخرو گزیدنِ جانِ بر کشند آزادان
در آن دیار که گیرد محبتتِ تو اسیر
بنانِ جودِ تو گر بر نمی گرفتِ قلم
که می نوشت پی مصحفِ کرمِ تفسیر
برایِ خوابِ گدایانِ براتِ پادشهی
نوشته کلکِ تو بیرونِ ز دفترِ تعبیر
قضا موافقِ حکمِ تو می دهد فرمان
برایِ آنکه نبردِ قدرِ ره تغییر
برایِ تربیتِ برهٔ رفتِ عدالت
کشوده از بنِ دندانِ شیرِ چشمهٔ شیر
بلا و فتنه شکارِ بلا و فتنه کنند
بروزگارِ تو چون آهوانِ آهو گیر
کنند^(۱) تا حملِ و جدیِ بی هراسِ چرا
برایِ شیرِ فلکِ گشته کهکشانِ زنجیر

(۱) در نسخهٔ (الف) « کنند با حمل » ثبت است ۱۴ *

رقم بصدمة طوفان نیفتد از ترکیب
ز مهرِ حفظ تو گردد چو بحر نقش پذیر
بساطِ روز اگر بر نچیده میخواست
بسایه گوی که دامانِ آفتاب بگیر
برای مصلحت عشق میتوانی دوخت
شگافِ جیب عنبر برشته تدبیر
تمام راه رود فکر بر جبین سحر
بوصف زای منیر تو چون کف شبگیر
فگار گشته بدندان لب تحیر عقل
اگر در آینده بهر تو نقش بسته نظیر
سکون ز فیضِ وقار تو لنگر اندوز است
بجنب جنبشِ عزمت صبا زمین دوز است

بند سوم

مگر شنیده حدیثِ کفِ ترا ز سخاب
که پیچِ رشک خورد ناف بحر از گرداب
بیک کرشمه که بنمود شاهدِ کرمیت
بسانِ طاقتِ عشاق فقر شد نایاب
سوالِ فقر براتِ غنا بجیب نهاد
که کلکِ جود تو گردید ملتفت بجواب
ز چشمه سارِ تمنا زلالِ کام بنسوس
که خصم میدهد از رو (۱) چشمِ حسرت آب

(۱) در نسخه هر دو الف و ب «از دور چشم» ثبت است ۱۴ *

زمان به گلشنِ حیدت دوازده دشمن را
گهی که کرده تمنای بستری سنجاب
سمندِ جاه ترا چون بزین در آوردند
عروسِ مملکت از گوشوار داد رگب
بلند پایه چغین آفریده شد ز ازل
برای خطبه نام تو منبر^(۱) و القاب
بیمن بخت جوانت دمد^(۲) بهار بهار
ز خار وادی نسوین گلِ ریاض شهاب
بهار عیش ز بستنِ فکرت یک گل
کتابِ عقل ز شرحِ فصیلت یک باب
اگر بصفه عفو تو پا نهد مجرم
گناه را نه نشانند زیر دست ثواب
گذار زلزله قهرت از بچرخ فتد
شود فشانده کواکب بخاک چون سیماب
به پشت گرمی خویبت چو نازک اندازم
کنم گذاره ز جرمِ جبال مثل شهاب
هزار شعله^(۳) ز هر قطره سر برون آرد
اگر عتاب تو آتش طلب کند از آب
تمام راه قفلی سکون کند تعجیل
عزیمتت طلبد گر درنگ را بشتاب

(۱) در نسخه (الف) « منبر القاب » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه (الف) « دهد بهار بهار » ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه (ب) « هزار شعله ز هر قطره برون آرد » ثبت است ۱۲ *

بنسأم حفظ تو لفظِ كنان كذند رقم
بران زمیسن كه نخواستند پرتو مهتاب
عقابِ خشم تو هر جا كه میکشاید پر
ز بیم رنگ برون می پرد ز بالِ غراب
هزار صورتِ مرگ آورد ز پرده برون
بچشم خانه خصمت اگر در آید خواب
بمدحتِ تسو کلید سرای دارائی
ز خامه داد بدستم مُفْتَحِ الابواب
شرابِ کام ده (۱) جامِ عشرتم دانست
حسود را جگر از تاب غصه باد کباب
گدای کوی تسوام پادشاهی دارم
برخصت تسو سر خود ستای دارم

بند چهارم

چو خامه ام شود از خط و خال صفحه طراز
ز طرّة دوده (۲) دهد شمعِ دودمان طراز
بگاہ جلوه سر زلف چون بر افشاند
برای ناله کند جیم جعد دامان باز
ز لفظِ خار دمد معنی گل از کلّم
ببلاغ صفحه چو بابل بر آورد آواز
نمانده مدعیان را مجال انکاری
زبان کشوده بتصدیقِ سحر من اعجاز

(۱) در نسخه (ب) «شراب کام ده جام» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه (ب) «ز طرّة دود دهد» نگارش یافته ۱۲ *

فروغ مشعلی رای من سخن (۱) پرورد
شعاع شمع ضمیر من آفتاب نواز
زهی عطیه که در کیش درک و دین خرد
ز طبع من شده اوزاد شعر جزو نماز
چو (۲) خامه پاک کنم آورد ادیب قضا
بدست خدمت محمود پیش زلف ایاز
دهد عروس نزاکت بفخر زیب کنار
کند چو شاهد فکرم بنماز پای دراز
چو لعبت سخن از پرده آورم بیرون
ز سیر خویش فند باز چرخ لعبت باز
برای شمع شبستان عالم معنی
ز نوک خامه من ساخت دست قدرت گاز
کلید اگر نه ز کلک خیال من بودی
بروی نطق نمی شد در فصاحت باز
بصیدگاه سخن قدرتیست طبع مرا
که بی ملاحظه کنجشک افگند بر (۳) باز
ز سقف کاخ سخن گرچه عرش رفته نه (۴) گرد
کند ملاحظه طبع از بلند بی انداز

(۱) در نسخه (الف) «سخن پرورد» مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخه (الف) این شعر موجود نیست از نسخه (ب) ارقام یافته ۱۲ *
(۳) در نسخه (ب) «کنجشک افگند پرواز» است و در نسخه (الف) «افگند
پرواز» ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخه (الف) «عرش رفته کرد» مرقوم است ۱۲ *

بجذب تیز پریهای باز فطنت من
شکسته در پر سیمرخ عقل را پرواز
هرزبریشه معنی اسیر فتراک است
سوار فکر من از صیدگه چو گردد باز
ز گوش هوش زبان بر دمیده در تحسین
به بزم نطق چو قانون فکرتم شد ساز
بوصف لعل بنان شعله طبیعت من
بعقدت نیست که یاقوت میروند بگداز
اگر برای حقیقت کفم غزل خوانی
دهد قرار توطن بکسوی عشق مجاز
چو عشق را بسجود درت نمایم راه
هزار بوسه زند ناز بر جبین نیاز
نشانده ام نه همیان^(۱) کان و دریا را
چو گشته ام ز عطای تو داستان پرداز
بگفتگوی کمندت ففس کمند انداخت
که صید صیدگه کام را ببند انداخت

بند پنجم

بوصف پیکر فیلت فتاده طبع مگر
که گشته در سخن از فریبی پدید اثر
شبییه گنبد گردون سرش نیارم گفت
ز بیسم آنکه مبادا بگنجدش^(۲) در سر

(۱) در نسخه (الف) « همیان و کان و دریا » ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه (الف) « نگنجدش در سر » مرقوم است ۱۲ *

نمانده جای تماشا پری اگر گذرد
که از مشاهده هیكلش پرست نظر
برای ساختن طسوق دور دندانش
قضا ز پاره ناهید داده شوشه زر
فشانده چون سر دنبال در خرامیدن
شکسته آئینه طاس در دل شهر
دهند دانه اگر از جواهرش شاید
که هست پیکر او رشک پشته عنبر
اگر گل جل زربفت او شدی خوشید
بلای وقت زوالش نیامدی بر سر
بیاد پویه اش از گیر و دار داری
چو کاه برگ ز جا رفته سد اسکندر
بر بلندای او بام آسمان کوتاه
بجذب هیكل او پیکر زمین لاغر
بکوی زیرکی او پناه برده ذکا
ز پاس آگهی او بخواب رفته سپهر
شد آفریده چنین نیست زاده زادن
بلی بکوه عجیب است نسبت مادر
اگرچه طول خیابان وصف را عرض است
هنوز خوب ز تنگی بران نکرده گذر
براه کوچه مستی چو پویه بر دارد
قضا کناره گزیند بدور باش قدر

فتاده در دل چرخ از منجره این وحشت
بچرخ سلسله در پاکشان گذشته مگر
حکیم خرق فلک را چرا محال نهاد
مگر ز صدمت (۱) دندان او نداشت خبر
گر انعنای خط استوا ازاده کنی
بگو که در خم خرطوم سازش چنبر
فشارد از (۲) بدمی پای بیم آن باشد
که دست گوزمین را کند ز شانه بدر
چو قیمتش ز بس افتاده هیکلش سنگین
جبال را فکند ثقل سایه اش ز کمر
شگفت دست تعجب گزیده در سیرش
که دیده کوه بصحرا نوردهی صومر
چنان بریده بهنگام جلد رفتن راه
که تیغ بازوی قهر تو تارک بد خواه

بند هشتم

بوصف حدت تیغ شود چو خامه علم
بسطح صفحه دود مدها چو تیغ دو دم
بقطع (۳) و فصل ز بس ماهرست اگر خواهد
کند جواهر و اعراض را جدا از هم

(۱) در نسخه الف «مگر ز خدمت دندان» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه (الف) «از بد می» مرقوم است ۱۲ *

(۳) عرفی در نعت گوید:—

بنور و سایه چو امر سکون و سیر کنی زمانه فاصله یابد میان سایه و نور

بسانِ ذرّهٔ خطوطِ شعاعِ زیروزبر
بقرصِ پیکرِ خورشیدش ارفند بر دم
خوشا نشاطِ احبّا که چون اشارهٔ کفی
برد بنافِ سلامت (۱) شکافِ تازکِ غم
کند چو جلوهٔ گری در کفِ گهر پاشت
دهد زمانهٔ خطابش نهنگِ بحرِ کرم
خورد سپهرِ سراپا ازو شکافِ چون لا
بعهدِ جود تو گوید اگر بغیرِ نعم
ز عکسِ روی و نمِ خون بد سگالت راند
چه دشتهای زبر و چه بیشه‌های بقم
بزورِ بازوی کشورستان ز هندستان
زبان کشیدهٔ بتهدیدِ خسروانِ عجم
چو بختِ ملک بر آید بصحبتِ قاطع
کند سکندر و افراسیاب را ملزم
بسانِ قطرهٔ آببست لیک ساختسه خشک
ز نافِ تالبِ دشمن بشعلهٔ ماتم
فکندهٔ سایه اگر بر صحیفهٔ تصویر
یلرزهٔ صفحهٔ دربی کردهٔ صورتِ رستم
بیک اشارهٔ سرش را محرفِ اندازد
بخدمتِ آنکه نسازد چو خامهٔ صعبِ قدم
ز خونِ خصم کند سرخِ گارِ ماهی را
بخاکِ معرکهٔ از بس فرو فرستد نم

(۱) در نسخهٔ الف «بناف سلام شکاف» مرقوم است ۱۲ *

خدیو کشورِ شهرت شود به تیغِ زبان
بوصف او چو ظهوری کسی که گشت علم
اگر شعاع بسوی سپهر افکنده
عقاب تیز پر آفتاب خوردی رم
نشسته بر دلِ بد خواه ازو چنان وهمی
که در تنش رگ و پی گشته افعی و ارقم
عجیب نیست اگر در نظاره زخمش
ز بس هواس بمیرد خسواص در مرهم
ببغِ ملک ز عدالت چو شد چمن پیرا
کهن چنارِ ستم شد چو تازه بید قلم
خیال او بدرون عدو کشید سری
هزار زخم بهر گوشه ریخت بر سرهم
قلم چو وصفِ حسامت بخط فرو ریزد
سر بریدهٔ خصم از نقطه فرو ریزد

بغد هفتم

سندِ وصفِ سمندت چو داده ام جولان
زنعل او شده خورشید خیز دشتِ بیان
اگر غبارِ رهش لال بر زبان باشد
شود ز چشمهٔ کامش زالِ نطقِ روان
به نیم لحظه تواند که راکبِ خود را
بمغزارِ بهار آورد ز دشتِ خزان
مصوّر از قلم از موی بال او بنهد
بغیر صورتِ صرصه برون نیاید از آن

ز صد یکی نشود شرح پویه اش مرقوم
هزار جزو شود گر کتاب طی لسان
بسان سیل بیابان عزم دریا بر
جهان نورد چو فرمان واجب الاذعان
در صد گسیختن اندر جدار آویزد
اگرچه رم خورد اندر جدار کلاکشان
ز ثقل بار سرینش عجیب نیست اگر
ز سینه گار زمین را فرو فتد کوهان
چو لغت کوه تنی لیک در سبکروحي
چو شاه باز نظر بر هوا کند طیران
چو آبگینه عهد بتان بخورد شدن
زیاد گوشه نعلش بهانه چون سندان
چنان گرفته هوا سنگ ریزه (۱) نعلش
که گشته گرد شکن شیر چرخ را دندان
به پویه که حروف سمند تعریفش
هزار دشت برد در فضای تنگ دهان
ز پهن دشت صفت در زمان برون تازد
تصورش نکند گر خرد کشیده عیان
خرد نکرده تعجب ز یمن همرهیش
دگر اراده سیر کنار کرده میان
بوصف تیز دویهای او هم از آغاز
حروف را ز مخارج برون رود تا بیان

(۱) در نسخه (الف) «سنگ ریزه را نعلش» ثبت است ۱۲

عروسِ بخت بتعجیل کنده تکه جیب
عبیر داده بدستِ صبا چو در جولان
ز روزِ وصل رباید گرو بکوتاهی
کنند دود اگر موی او شبِ هجران
کند نهنک بلا کسب ازو طریقِ شفا
برد بسینه چو دریای دجله شریان
چو طبع در صفتِ تونسب روان گردد
ز حرفِ رزم تو خواهم که پهلوان گردد

بند هشتم

حذر هزار حذر زان زامن که از سرکین
چو آفتاب شوی تیغ زن ز خانه زین
خورد پلارک تو غوطه در سرِ سرکش
شود خدنگِ تو پرچین بدیده بد بین
ز بس که جمع شود بار خوف در دلها
گسسته کفه نماید ترازوی تخمین
ببهر لرزه چنان شیر شرزه غوطه خورد
که نامش از بنویسی نقطه ببرد شین
عتابِ تلخ تو زانگونه بر زبان ریزد
که کوهکن دهد از دست دامن شیرین
چنان نشست دهد جرم خاک را نم خون
که آسمان بنماید بچشم اهل زمین
حدیثِ تیغ و سفانت چو بر زبان گذرد
شود جگرگه ارباب کین شکاف آگین

کسی که گشته بذامش سچل جرات مهر
نموده پشت گه حمله ات چو نقش نگین
ز بیشها (۱) که رساندی بخون اهل ضلال
بریده آرا تقدیر چوب منبر دین
بوصفِ رزم تو سرقا پیا جگر گشتم
بیباغِ بزم تو از دشت رزم برگشتم

بند نهم

زهی ز بزم تو گل در کنار باغ و بهار
چو عیش و ناز در آن بزم پیشکار هزار
ز روی دوست بمن بر دمیده خرمن گل
بچشم خصم ز مرگان شکسته دسته خار
برای بساده صفا برده گریه عاشق
برای نقل شکر داده خنده دلدار
ز لطفِ ساقی گلزار روی سنبل موی
ز یاسمین جبین طعن رنگ بر گلزار
برای شمع شبستان کامگاری جاه
ستاده کار بکف بخت و دولت بیدار
ز عطر خویش تهی کرده جیب طرّه حور
شمیم مجمر اگر بر بهشت کرده گذار
خراب تر ز هوس در برابر ساقی
نظر کشوده و لب تشنه زهد دعویدار

(۱) در نسخه (الف) «ز نیشها» مرقوم است ۱۲